کتابخانه تخصصی
تاریخ اسلام و ایران
تاسیس ۱۳۷۴

مجله

ایران‌شناسی

ویژهٔ پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

سال نهم، شمارهٔ ۱ | بهار ۱۳۷۶ (۱۹۹۷ م.)

پس بدِ مطلق نباشد در جهان *

دربارهٔ فقر فرهنگی مهاجمان و گسترش زبان فارسی

چنان که می دانیم اعراب مسلمان در دوران خلفای راشدین، اموی، و عباسی – طی دو قرن – ایران (ایرانشهر دوران ساسانی)، روم شرقی (بیزانس)، مصر، و دیگر سرزمینهای واقع در شمال افریقا، و اندلس (اسپانیا و پرتغال)[1] را پس از لشکرکشیهای پی در پی و جنگهای خونین فتح کردند و ادارهٔ این سرزمینهای وسیع را به مدتی دراز از هر جهت به دست گرفتند، و بدین ترتیب بود که امپراطوری اسلام بنیان نهاده شد. ساکنان هر یک از این سرزمینها، به سبب ادامهٔ تسلط اعراب مسلمان، نه تنها به مرور زمان دین پدران خود را رها ساختند و به آیین اسلام گرویدند، بلکه در بیشتر این سرزمینها زبان عربی – یعنی زبان قرآن و احادیث – نیز پس از مدتی جانشین زبان قومی ایشان گردید. این اقوام مغلوب با پذیرفتن اسلام و به کار بردن زبان عربی، رفته رفته فرهنگ و آیینهای قومی پیش از دورانِ مسلمانی خود را نیز به دست فراموشی سپردند، و کارِ آنان بدان جا رسید که پس از چندین نسل، همگی به مانند قوم فاتح، هم مسلمان بودند و هم عرب زبان، با مراسم و آیینهای مشترک اسلامی مانند عید فطر و عید قربان. اکثر این نومسلمانان پس از گذشت

چند قرن، دیگر چیزی ازگذشتهٔ خود نمی دانستند، گویی تاریخ آنها با ظهور اسلام و فتح سرزمینشان به دست اعراب آغاز گردیده است. البته پس از گذشت شش قرن و نیم و سقوط خلافت عباسی به دست هولاگو در سال ۶۵۶،* دیگر از امپراطوری اسلام اثری بر جای نماند. پس هر یک از این اقوام از آن زمان به بعد برای ادارهٔ سرزمین خود راهی در پیش گرفتند در حالی که دین اسلام و زبان عربی وجه مشترک بیشتر آنان به شمار می آمد. این وضع تا به امروز نیز همچنان ادامه دارد چنان که بیست و چند کشور عرب و عرب زبانِ عضو سازمان ملل متحد — با تمام اختلافها و تضادهایی که با یکدیگر دارند — فقط به علت اشتراک در زبان عربی و دین اسلام در مواردی خاص (مثلاً در «اتحادیهٔ عرب») دور هم جمع می شوند. ناگفته نماند که در چنین مواردی، رنگ زبان عربی به مراتب پررنگ تر از مسلمانی آنهاست، زیرا در حقیقت، این «زبان عربی» ست که آنان را در چنان اتحادیه هایی از دیگر مسلمانانی که زبانشان عربی نیست — مانند ایران و افغانستان و پاکستان و اندونزی — جدا می سازد.

از سرزمینهایی که از آنها نام برده شد، ایران ساسانی نخستین کشوری بود که به سبب آبادانی و همسایگی توجه اعراب را به خود جلب کرد و بدین جهت در دوران خلافت ابوبکر و عمر هدف حملات پی در پی سپاهیان اسلام قرار گرفت. و این کار در طی مدتی قریب دو قرن ادامه یافت و سرانجام سراسر ایران از ماوراءالنهر و خراسان و سیستان تا کرمان و فارس و خوزستان و آذربایجان و... به تصرف مهاجمان درآمد، و ایرانشهر دوران ساسانی بیش از دو قرن در اشغال نظامی اعراب باقی ماند. پس ایرانیان نیز به مانند دیگر اقوام مغلوب به مرور زمان مسلمان شدند که ما را با کیفیت آن در این مقاله کاری نیست.[۲] ولی اینان زبان و فرهنگ و آیینهای پیش از اسلام خود را — برخلاف دیگر اقوام مغلوب — تا حد قابل توجهی حفظ کردند. سپس با تشکیل اولین حکومتهای مستقل ایرانی در شرق ایران، زبان فارسی نیز به عنوان زبان رسمی دربار و زبان ادب و علم در برابر زبان عربی قد علم کرد و آثار متعدد منظوم و منثوری به این زبان، نخست در ماوراء النهر و خراسان، و در قرنهای بعد در سراسر ایران به وجود آمد. ایرانیان همچنین علی رغم منع جدی اسلام با اجرای آیینهای غیر اسلامی — با آن که به مانند دیگر ملتهای مغلوب به اسلام گرویده بودند — آیینهایی چون نوروز و مهرگان و سده و ... را از این دوره به بعد آشکارا برپا ساختند. از سوی دیگر این موضوع را ناگفته نباید گذاشت که در دو سه قرن

* در متن این مقاله، سالها همه به هجری قمری ست.

آغاز اسلام عده ای از ایرانیان زبان عربی را آموختند و آثار ارجمندی به این زبان دربارهٔ علوم دینی و دانشهای پزشکی، ریاضی، تاریخ و جغرافیا و ... به وجود آوردند که تا آن زمان در زبان عربی مطلقاً مسبوق به سابقه نبود. تنی چند از ایرانیان نیز به ترجمهٔ تعداد قابل توجهی از کتابهای پهلوی به زبان عربی پرداختند، و عده ای هم که در سازمانهای اداری قوم غالب به خدمت مشغول بودند به یقین زبان عربی را در حد نیاز فرا گرفته بودند. گمان نگارندهٔ این سطور آن است که حتی این سه گروه نیز حداقل در گفتگو با افراد خانوادهٔ خود، و همشهریانشان، به فارسی یا یکی از لهجه های آن سخن می گفتند نه به زبان عربی. در این جا ذکر این موضوع نیز لازم به نظر می رسد که زنده ماندن زبان فارسی و آیینهای ایرانی به هیچ وجه مربوط به این نیست که مهاجمان عرب به ایرانیان نسبت به دیگر اقوام مغلوب ارفاق روا داشته و در این گونه موارد به آنان آزادی عمل داده بودند. خیر، رفتار مهاجمان در تمام سرزمینها یکسان بود و خشن. پس باید دید چگونه زبان فارسی در مدتی متجاوز از دو قرن - با آن که اثری مکتوب از آن برجای نمانده است- توانست به حیات خود ادامه دهد، و سپس در فرصت مناسب به عنوان زبان رسمی دربار و زبان شعر و ادب و علم - و حتی زبان دوم دنیای اسلام - شناخته شود، و در قرنهای بعد نیز در سرزمینهای غیرایرانی راه پیدا کند. این مقاله پاسخی ست به این دو پرسش.

نخست باید پذیرفت که زنده ماندن زبان فارسی و آیینهای ایرانی در دو قرن اول هجری، بی هرگونه تردیدی، مدیون دلبستگی اکثریت قریب به اتفاق ایرانیان بوده است به زبان مادریشان که در این مدت دراز در روستاها و شهرها، زبان خود را پاس داشتند، به این زبان با یکدیگر گفتگو کردند، برای بچه های خود لالایی خواندند، برای آنها قصه هایی را که از مادران خود شنیده بودند بازگفتند، در شادی و غم خود و دیگران اشعاری سرودند، و دور از چشم محتسبان - و در پشت درهای بسته - به مانند پدران و مادران خود، مراسم نوروز و سده و مهرگان و ... را نیز برپا داشتند، و بدین سان این سنّتها را هم از نسلی به نسل بعد سپردند تا سرانجام زمان استقلال - در بخشی کوچک از ایران - فرارسید. این شیوهٔ رفتار یقیناً منحصر به ساکنان ایرانشهر نبوده است، چه به دلیل عقل، همهٔ ملل مغلوبِ اعراب به همین نحو عمل کرده اند، زیرا تغییر زبان و فراموش کردن سنتهای کهن در طی چند نسل امکان پذیر نیست.

مرحلهٔ دوم تشکیل حکومتی ایرانی ست در شرق ایران به دست یعقوب لیث صفاری (پادشاهی ۲۵۴-۲۶۵). از زمان سقوط ساسانیان تا این سال، ایرانشهر به مدتی بیش از دو قرن در اشغال نظامی اعراب بود و حاکمان سراسر ایران عربهایی بودند که از سوی خلفا

تعیین می گردیدند. و این در تاریخ جهان یکی از طولانی ترین دوره های اشغال سرزمینی ست به توسط قوای بیگانه. ناگفته نماند که پیش از یعقوب، طاهر ذوالیمینین مؤسس سلسلهٔ طاهریان که ایرانی بود از سوی مأمون به حکومت منطقهٔ شرق بغداد منصوب شده بود. دربارهٔ او نوشته اند که چون به مقرّ حکومت خود رسید، پس از روزی چند نام خلیفه را از خطبه حذف کرد و روز بعد جسدش را یافتند! در صحت و سقم این روایت برخی تردید کرده اند. ولی اگر هم کشته نمی شد و به مرگ طبیعی می مرد، باز او و جانشینانش در احیای زبان فارسی و آیینهای ایرانی نقشی نداشتند. چون هم برگزیده و مأمور خلیفهٔ عباسی بودند، و هم عرب مآب، و هم به زبان فارسی و سنتهای ایرانی بیعلاقه. اما کار یعقوب از گونه ای دیگر بود. او خود به قدرت رسید، او برگزیدهٔ خلیفهٔ عباسی نبود، هدف او نیز تنها این نبود که به استقلال در ایران حکومت بکند، او درصدد بود که دستگاه خلافت عباسیان را برچیند، و به همین قصد به سوی بغداد لشکر کشی کرد و پیشنهاد صلح خلیفه را هم نپذیرفت، ولی مرگ نا به هنگام به وی فرصت نداد که طرح خود را عملی سازد.[3] یعقوب با چنین روحیه ای، وقتی برای نخستین بار شاعران، پیروزیش را بر دشمنان، به زبان عربی (رسم معمول در دربار بغداد) تهنیت گفتند، به صراحت به آنان گفت: «چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت».[4] پس شاعران وی را به فارسی مدیحه گفتند در اشعاری که از نظر شعری سست است، و این خود نشانهٔ آغازی بودن شعر درباری به زبان فارسی ست. توجه به این موضوع نیز لازم است که اگر ایرانیان در سراسر ایرانشهر - پس از سقوط ساسانیان تا آن زمان - زبان فارسی یا لهجه های آن را در خانه و خانواده های خود زنده نگاه نداشته بودند، و اگر یعقوب و درباریانش نیز به مانند دیگر ایرانیان زبان فارسی نمی دانستند، محال بود یعقوب چنان عبارتی را بر زبان بیاورد. واقعیت آن است که چون ریشهٔ زبان فارسی در آن مدت دراز در آب زنده بود، و چون از حسن تصادف، درباری ایرانی برپا شد، و ایرانیی به استقلال، زمام اختیار بخشی از ایرانشهر را به دست گرفت، زبان زندهٔ فارسی که در آن دو قرن اثری مکتوب از آن بر جای نمانده است، فرصت یافت تا به صورت زبان رسمی دربار کوچک یعقوب لیث عرض وجود کند. پس در مرحلهٔ دوم، رسمیت یافتن زبان فارسی به عنوان زبان دربار، مرهون تشکیل حکومتی ایرانی ست در شرق ایران که به زبان فارسی و مفاخر ایرانی ارج می نهاد و با سلطهٔ عربها بر ایران مخالف بود.

مرحلهٔ بعد که از جهتی دنبالهٔ همین مرحله به حساب می آید، تشکیل حکومت سامانیان است در ماوراءالنهر و خراسان بزرگ (۲٦١-۳۸۹). آنان نیز ایرانی بودند، همان

زبان فارسی ای که یعقوب بر آن تأکید کرده بود (پارسی = پارسی دری) زبان رسمی دربارشان بود، شاعران آنان را به همین زبان مدح می گفتند و دانشمندان در حمایت آنان به همین زبان به تألیف کتاب یا به ترجمهٔ آثاری از زبان عربی به فارسی می پرداختند. امیران سامانی که دوستدار علم و ادب بودند و به زبان عربی نیز تسلط نداشتند، به ترجمهٔ کتابهایی که ایرانیان به زبان عربی نوشته بودند (مانند تاریخ الرسل والملوک و تفسیر کبیر طبری) فرمان دادند، و یکی از آنان در این راه تا آن حد پیش رفت که برای ترجمهٔ تفسیر قرآن به زبان فارسی، از فقیهان ماوراء النهر فتوی کرد و آنان در پاسخ گفتند ترجمهٔ تفسیر قرآن به زبان فارسی برای کسانی که عربی نمی دانند مجاز است:

> این کتاب را بیاوردند از بغداد[...] نبشته به زبان تازی[...] بیاوردند سوی امیر سید مظفر ابوصالح منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل [...] پس دشخوار آمد بر وی خواندن این کتاب [...] به زبان تازی و چنان خواست که مر این را ترجمه کنند به زبان پارسی. پس علمای ماوراء النهر را گرد کرد و این از ایشان فتوی کرد که روا باشد که ما این کتاب را به زبان پارسی گردانیم؟ گفتند: روا باشد خواندن و نبشتن تفسیر قرآن به پارسی، مر آن کسی را که او تازی نداند[...].[۵]

و با این فتوا در سدّ استواری که در برابر زبان فارسی به ویژه دربارهٔ علوم مربوط به دین اسلام کشیده شده بود، رخنه ای بزرگ حاصل آمد. از طرف دیگر از یاد نبریم که شاهنامه های منظوم و منثور نیز همه تا پایان همین دوران نوشته شده و یا به نظم درآمده است.

اگر امروز از رودکی سمرقندی (فوت ۳۲۹) به عنوان پدر شعر فارسی یاد می کنیم و از نام و آثار دهها شاعر و نویسنده در قرن سوم و چهارم آگاهیم همه مرهون تأسیس این دو سلسلهٔ ایرانی در مشرق ایران است که زبان فارسی را عملاً زبان رسمی اعلام کردند و مشوّق پارسی سرایان و پارسی نویسان شدند، نه چون طاهریان یا آل بویه (۳۲۲-۴۴۸) که به زبان عربی عنایت خاص داشتند، چنان که دو تن از وزیران معروف آل بویه، ابن عمید و صاحب بن عباد، خود از استادان ادب عربی بودند و به قول ثعالبی لااقل در مجلس صاحب بن عباد ۲۳ شاعر عرب زبان از جمله ستایشگران وی بودند.[۶] در این جا لازم است از آل زیار (۳۱۶-۴۳۳ یا ۴۸۳) و مرداویج بنیانگذار آن که - خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود - نیز یاد کنیم. مرداویج به زنده کردن آیینهای ایرانی و رسوم دربار ساسانی اهتمام تمام داشت، از خلفای عباسی بیزار بود، خود را «شاهنشاه» خواند، به شیوهٔ ساسانیان بر تختی زرین نشست و تاجی چون تاج خسرو انوشروان بر سر نهاد، و در سال ۳۲۳، برای نخستین بار - پس از سقوط ساسانیان - فرمان داد به مناسبت سده، جشن باشکوهی در اصفهان

برپا کنند، ولی چهار روز بعد در همان شهر به دست غلامی ترک کشته شد. افراد این خاندان نامهای ایرانی داشتند و یکی از آنان کیکاوس بن اسکندر، مؤلف کتاب معروف قابوسنامه به زبان فارسی ست.[۷] خلاصه آن که با تشکیل دربارهای ایرانی به استعدادهای موجود در بین ایرانیان - که به یقین در قرنهای اول و دوم هجری نیز وجود داشت و شکوفا نگردیده بود - فرصت ظهور و بروز داده شد.

با وجود آنچه دربارهٔ اهمیت صفاریان و سامانیان گفتیم، هنوز خطری بزرگ در سر راه زبان و ادب فارسی و تاریخ و فرهنگ ایران در کمین بود، چه اگر فردوسی با آن ذوق و استعداد کم نظیر خود پا به عرصهٔ وجود نگذاشته بود، شاید در درازمدت، کوششهای این دو حکومت ایرانی نیز به نتیجه ای که بایست نمی رسید. زیرا دو قرن اشغال نظامی ایران همراه با تغییر دین اکثر ایرانیان و رواج زبان عربی موجب گردیده بود که پیوند ایرانیان با دوران پیش از حملهٔ عرب کم و بیش قطع شود و در درجهٔ اول آنان تاریخ و گذشتهٔ خود را از یاد ببرند، چه آنان در این مدت دراز جز فرمانروایان عرب و فتوحات اسلامی نه کسی را می شناختند و نه چیزی به گوششان خورده بود. پس اگر کسی در حساس ترین اوقات، تاریخ گذشتهٔ قوم ایرانی را به زبانی ساده و دلنشین و با هنرمندی کامل به نظم نمی کشید و گذشته های دور و افتخارات پدرانشان را به آنان یادآوری نمی کرد که شما مردمی نژاده اید و با فرهنگی غنی و تاریخی کهن، که از بدِ حادثه اینک اسیر دست چنین مردمی شده اید، به یقین هموطنان ما از تاریخ گذشتهٔ خود مطلقاً چیزی نمی دانستند، همچنان که دیگر اقوام مغلوبِ مسلمانان به چنین سرنوشت غم انگیزی دچار شدند. فردوسی دقیقاً در سربزنگاه در تاریخ ایران به انجام کاری سترگ کمر بست و بنا به تشخیص خود - نه به فرمان سلطان یا امیری - به نظم شاهنامه پرداخت. شاهنامه ای که تا حدود صد و پنجاه سال پیش همهٔ ایرانیان آن را تاریخ واقعی ایران می دانستند و کسانی چون کیومرث و فریدون و کیکاوس و کیخسرو... را دقیقاً به مانند پادشاهان ساسانی، شاهان حقیقی ایران زمین می پنداشتند. زنده یاد مجتبی مینوی در بیان اهمیت این امر، حق مطلب را ادا کرده است در آن جا که می نویسد در نظر من اهمیت شاهنامه در جنبهٔ ادبی آن است و از جهت داستانهای مندرج در آن و از جهت زبان فارسی دری:

> بعد از آمدن اسلام ادبیات ما فراموش شد، و همین که دوباره به شعر گفتن و نثر نوشتن پرداختیم بیشتر کار نویسندگان و شعرای ما در زمینهٔ ادبیات عربی بود و می توان گفت که ادبیات فارسی دری در دورهٔ بعد از اسلام بدواً فرزند ادبیات عربی بود، و داستانهای ما همان داستانهای یهود و مسیحیت بود که از راه دین اسلام و تفاسیر و قصص دینی به ایران رسیده بود. زردشت را بر

ابراهیم تطبیق کردیم و جمشید را بر سلیمان. ملک سلیمان و تخت سلیمان و قبر مادر سلیمان و امثال اینها جای اسامی ایرانی را گرفت. و باز اگر زبان فارسی قوّت این را حاصل نمی کرد که به آن مطالب مختلف و متنوع را بتوانند به صراحت و روشنی و رسایی تمام بیان کنند هرگز این زبان در شعر و کتابت جای باز نمی کرد و زبان عربی که لسان دینی بود لسان دنیایی نیز می ماند و ما تا امروز مثل اهل عراق و سوریه و لبنان و مصر و تونس و الجزایر و مراکش عربی زبان می ماندیم، و در موضوعهای ادبی جز لیلی و مجنون، یوسف و زلیخا، دعد و رباب، قیس و لبنی، شدّاد و سیف و عنتر و حمزه و سایر پهلوانان دینی و داستانهای انجیل و تورات چیزی نمی داشتیم، و چنان که بسیاری از ملل اروپایی پس از عیسوی شدن همهٔ قصص و داستانهای قبل از مسیحیت خویش را از دست دادند و داستانهای ملی شان همان قصه های عهد عتیق و جدید شد، ما نیز چیزی از خسرو و شیرین، سهراب و رستم، فرنگیس و سیاوش، رستم و اسفندیار، طوس و گیو و گودرز و شاپور و اردشیر و بهرام چوبین نمی شناختیم. مگر آنچه از کتب عربی به ما برسد. شاهنامه این خدمت را به ایرانیان کرده است که پهلوانان قدیم ایرانی را احیاء کرده و ادبیات ماقبل اسلامی ایران را از نو متداول ساخته است.[۸]

بدین ترتیب شاهنامهٔ فردوسی در آن دوران به منزلهٔ پلی بود بین ایران مغلوب و اسیرِ دست اعراب مسلمان، و ایرانشهر ساسانی - ایران مقتدری که یکی از دو قدرت بزرگ زمان خود بود - با شاهنامه بود که ایرانیان شکست خورده، پس از چندین نسل دریافتند صاحب تاریخی هستند کاملاً جدا از اعراب، تاریخی که با صدر اسلام وحملهٔ اعراب به ایران آغاز نمی گردد، دریافتند که شاهان و پهلوانان ایرانی را با اعراب نسبتی نیست، دریافتند که حتی نخستین انسان در روایات ایرانی «کیومرث» است نه «آدم» در اساطیر یهودی و مسیحی و اسلامی، و این کیومرث نیز شاه است نه چون آدم، پیامبر.

در اوضاع و احوالی که همهٔ شرایط برای رونق زبان فارسی و فرهنگ ایران به شرحی که گذشت فراهم آمده بود، ناگهان بلایی از شمال شرق به ایرانِ زخم خورده - که هنوز زخم حملهٔ اعراب بر پیکرش باقی بود - نازل شد، بلایی که به مدت پنج قرن طومار استقلال سیاسی ایران را درنوردید. این بلا چیزی جز ورود ترکان* و ترکمانان (اوغوزها)**

* مقصود از «ترک» در این مقاله مردمی غیرایرانی ست مانند ترکمانان و غزان و غیره، نه ایرانیانی که در چند قرن اخیر به زبان ترکی سخن می گویند. اینان ترک زبانند نه ترک.

** در کتابهای تاریخ که به زبان فارسی نوشته شده است عموماً ترکمانان و غزان را ترک نامیده اند. خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی در ضمن بحث پیرامون قوم ترکمان که به نظر وی از نسل غزان هستند نوشته است: «از فرزندان اوغوز بیست و چهار شعبه پدید آمد چنان که در فهرست مفصل نوشته شد، هر یک نامی و لقبی معین یافتند و تمامت ترکمانانی که در عالم اند از نسل این قوم اند و فرزندان بیست و چهارگانهٔ اوغوزاند. و لفظ ترکمان در قدیم نبوده و همه اقوام صحرانشین ترک شکل را ترک مطلق می گفته اند.» (جامع التواریخ، به کوشش دکتر بهمن کریمی، تهران،

و غُزان مغولان و تاتاران به ایران زمین نبود. این ترکان در دورهٔ سامانیان نخست به صورت غلامان و کنیزان به دربار و خاندانهای معتبر راه یافتند، و سپس برخی از مردانشان به سبب قابلیتهایی که داشتند در سپاه سامانیان به مقامهای بالا رسیدند، و چون ضعف در حکومت سامانیان راه یافت، اینان آهسته آهسته به دخالت در امور مُلک پرداختند و در گوشه و کنار، ادارهٔ ملک را نیز به دست گرفتند. چنان که البتگین غلام[۹] ترکی که به توسط احمد بن اسمعیل سامانی خریده شده بود و در دستگاه سامانیان به مقام حاجب سالاری رسیده بود، پس از کشتن سپهسالار اردوی سامانی در بخارا به مقام سپهسالاری و حکومت خراسان ارتقاء یافت و در سال ۳۵۱ امیر محلی غزنه را شکست داد و غزنه را دارالامارهٔ خود قرار داد. البتگین درعهد عبدالملک اول، سبکتگین را که چون خودِ وی غلامی ترک بود، در نیشابور از تجار برده خرید و سپس دختر خود را به زنی به وی داد. سلطان محمود غزنوی مؤسس سلسلهٔ غزنویان فرزند سبکتگین و دختر البتگین است. از اواسط دورهٔ سامانیان ایلگ خانیان یا آل افراسیاب که از ترکان چگلی بودند نیز در کاشغر و بلاساغون و ختن و ماوراءالنهر حکومتی مستقل داشتند. خلاصه آن که از زمان برچیده شدن حکومت سامانیان به دست ترکان تا آغاز حکومت صفویه در سال ۹۰۷، بیش از پنج قرن تمامی ایران میدان تاخت و تاز و ترکتازی ترکان و ترکمانان و مغولان و تاتاران بود. قبایل ترک یکی پس از دیگری از ماوراءالنهر به خراسان و دیگر نواحی ایران سرازیر می شدند و حکومت موجود ترک را بر می انداختند و خود حکومت جدیدی بنیان می نهادند. در آن زمان پس از گذشت سه چهار قرن، اعراب مسلمانِ چادرنشین که با سیاه چادرهای خود از صحرای خشک عربستان به نواحی خوش آب و هوای ایران کوچ کرده بودند، تازه داشتند با شهرنشینی آشنا می شدند که ترکمانان سیاه چادرهای خود را در نواحی سبز و خرّم ایران برپا کردند، چه آنان بیشتر در پی «چراگاه» بودند. بدین سبب عدهٔ قابل توجهی از آنان در آغاز قرن پنجم در آذربایجان اقامت گزیدند و بقیه به آسیای صغیر (ترکیهٔ امروز) و قفقاز رفتند. کوچ کردن این مهمانان ناخوانده چند بار دیگر از جمله در آذربایجان تکرار شد، و

۱۳۳۸، ص ۳۵، به نقل از عنایت الله رضا، آذربایجان و ارّان - آلبانیای قفقاز، تهران، ۱۳۷۲، ص ۱۴۴)؛ دکتر جواد هیئت نیز در این باب می نویسد: اوغوزها مهمترین اقوام ترک هستند و قبل از آن که اسلام بیاورند در شمال ترکستان زندگی می کردند. «از قرن دهم میلادی اوغوزهای ناحیهٔ سیحون اسلام آوردند و از قرن یازدهم به طرف ایران و آسیای صغیر سرازیر شدند و از طرف مسلمانان به نام ترکمن نامیده شدند به طوری که بعد از دو قرن نام ترک و ترکمن جای اوغوز را گرفت. در سال ۱۰۳۵ میلادی، قسمتی از اوغوزها به خراسان آمدند و بعد از جنگ و جدال بالاخره خراسان را از غزنویان گرفتند و دولت سلاجقه را تشکیل دادند...» (سیری در تاریخ زبان و لهجه های ترکی، تهران، ۱۳۶۵، ص ۱۱۳-۱۱۵).

رواج زبان ترکی در این مناطق یادگار همین مهاجرتهای پی در پی و اقامت ترکمانان در این سرزمینهاست.

چنان که گفته شد، غزنویان، سامانیان را برانداختند، بعد سلسلهٔ غزنوی به دست ترکمانان سلجوقی از پا درآمد و سلجوقیان و اتابکان دوره ای دراز در سراسر ایران حکومت کردند، پس از آنان نوبت به ترکان غُز رسید و سپس به خوارزمشاهیان. خوارزمشاهیان با حملات چنگیز از پای درآمدند. هولاگو فتوحات چنگیز را در ایران تعقیب کرد و بساط خلافت عباسیان را هم برچید، و جانشینانش به نام ایلخانان مدتی دراز در ایران به فرمانروایی پرداختند. سپس تیمور گورکانی حملات خود را به ایران آغاز کرد. وی چندین بار از لانه و کاشانهٔ خود، سمرقند، به نواحی مختلف ایران و هند و آسیای صغیر حمله برد و از سرِ کشتگان کلّه منارها ساخت. در اواخر عهد تیموریان دو سلسلهٔ آق قویونلو و قره قویونلو که از ترکمانان بودند نیز قدرت را در نواحی مختلف ایران در دست داشتند تا نوبت به شاه اسمعیل صفوی از احفاد شیخ صفی الدین اردبیلی رسید. وی به شرحی که جای آن در این مختصر نیست، پس از نُه قرن که از سقوط ساسانیان می گذشت و در این مدت دراز هر قسمت ایران در دست حکمرانی بود، گاهی ایرانی و بیشتر بیگانه، توانست وحدت ایران ساسانی را، کم و بیش، با رسمیت بخشیدن به مذهب شیعه در سراسر ایران تأمین کند. او و جانشینانش به زبان ترکی نیز سخن می گفتند. از شاه اسمعیل اول اشعاری به فارسی و ترکی نیز موجود است. وی با وجود تکیه بر تشیّع – که تشیّع کاملی هم نبود – از جهات گوناگون به ایران می اندیشید، چنان که برای چهار تن از پسران خود نامهای شاهنامه ایِ طهماسب، سام، بهرام، و رستم برگزید، نه نامهای امامان شیعه را، با شیبانیان و آل عثمان که هر دو از ترکمانان بودند و به ایران چشم طمع دوخته بودند جنگها کرد، و نیز به فرمان او نسخه ای شاهانه از شاهنامهٔ فردوسی (در سالهای اخیر معروف به شاهنامهٔ شاه طهماسبی) به توسط گروهی از نقاشان و خطاطان و تذهیب کاران و.... تهیه شد؛ شاهنامه ای که هنرشناسان طراز اول امروز جهان از آن با عنوان «گالری هنر» یاد کرده اند.[۱۰]

از مطلب اساسی دور نشوم. سخن از ورود ترکان و ترکمانان و تاتاران به ایران بود از اواخر دورهٔ سامانیان به بعد. از آنچه این مهاجمان بیابانگرد در طی این دورهٔ طولانی بر سر ایران و ایرانیان آوردند، در این مختصر سخنی به میان نمی آورم. که آن نیز به مانند حملات اعراب مسلمان به ایرانِ ساسانی «یکی داستان است پُر آب چشم». کشتار مردم بیگناه ایران و ویران ساختن شهرها و آبادیها و کور کردن قناتها و برکندن درختها و... از

جمله آثار آن بود، و به وجود آمدن کلماتی چون «ترکتازی» و «ترکتازی کردن»(: حمله و هجوم بر سبیل یغما و غارت)، «ترکی» (با یاء مصدری: ظلم و عدوان بیحساب)، «ترکی کردن» (: ظلم کردن و سفاهت کردن)، و «ترکی رفتن» (: جریان ظلم و عدوان) و غیره که اشاره ای ست به بیدادگری بسیار آنان و بازتاب ایرانیان نسبت به این مهاجمان بیابانگرد، و اشعاری که در دیوانهای شاعران قرن پنجم به بعد دربارهٔ بیرسمیها و ظلم و اجحاف ترکان و ترکمانان موجود است،[۱۱] همه و همه حکایت از عمق این فاجعه می کند. با تمام این تفاصیل، از جهتی بسیار مهم باز بخت یارِ زبان فارسی و فرهنگ ایران بود. می پرسید: چرا؟ عرض می کنم در درجهٔ اول اگر این مهمانان ناخوانده پیش از هجوم به ایران مسلمان نشده بودند و بر دین پیشین خود بودند، به احتمال قوی چون پایشان به ایران می رسید، از پدران و مادران ما می خواستند که به کیش آنان بگروند و خدایشان را به زبان ترکی یا ترکمنی نیایش کنند. در آن هنگام ایرانیان چه می توانستند کرد! آنان تازه سه چهار قرنی بود که از آیین نیاکان خود دست برداشته و مسلمان شده بودند، اینک خود مسلمان ناشده می بایست در سلک کافران در می آمدند! بدین جهت مسلمان بودن این مهاجمان خود نعمتی بزرگ بود، گرچه از مسلمانی هم چیزی نمی دانستند و بدین سبب مردمی بودند سخت متعصب. بخت، تنها از این نظر یارِ ما نبود، موضوع بسیار مهم دیگر آن است که این مهاجمان خوشبختانه دارای فرهنگ و زبانی غنی نیز نبودند. هر یک از آنان از زبان خود که یکی از شاخه های زبان ترکی ست برای محاورات روزانه استفاده می کردند. به یقین دارای ادبیات شفاهی نیز بودند و قصه ها و افسانه هایی نیز داشتند، برای کودکانشان به زبان خود لالایی می خواندند، برای معشوقگان خود نیز ترانه هایی می ساختند و در فراق آنها اشعاری سوزناک می سرودند و...، ولی در این امر تردیدی وجود ندارد — به جز برای پان تورکیست ها — که آنان فاقد زبانی بودند که با رسمیت بخشیدن به آن، بتوانند دستگاه اداری سرزمینهای وسیع تحت تصرف خود را اداره کنند. زیرا هیچ مورخی از وجود منشیان و نویسندگان ترک و ترکمان در بین آنان خبری نداده است. پس به ناچار ادارهٔ هر سرزمینی را که تصرف می کردند، از سرِ لاعلاجی، به دست ایرانیان می سپردند و بدین سبب بود که تقریباً همهٔ مشاغل دیوانی از وزارت به پایین در دست ایرانیان بود، و فاتحان بی همکاری نزدیک فارسی زبانان قادر به انجام هیچ کاری به جز لشکرکشی نبودند. این واقعیت را نیز دسته هایی از ترکان به خوبی دریافته بودند. گرچه امروز پان تورکیست ها منکر آنند. محمود کاشغری در دیوان لغات الترک می نویسد چون اوغوزها (ترکمانان) بیش از دیگر اقوام ترک با ایرانیان در تماس بودند، سایر اقوام ترک دربارهٔ آنها می گفتند: «باش سیز

بورک بولماز تات سیز تورک بولماز» (یعنی: سرِ بی کلاه و ترکِ بی تات [ایرانی فارسی زبان] نمی تواند باشد).[۱۲] بعید نمی نماید که پاسخ تند خواجه نظام الملک به ملکشاه هم با توجه به همین عبارت ترکی بوده است؛ چه بنا به روایتی هنگامی که ملکشاه سلجوقی بر خواجه نظام الملکِ وزیر خشم گرفت و به وی پیغام داد چرا حدّ خویش در ادارهٔ مُلک نگاه نمی داری

اگر می خواهی بفرمایم که «دوات از پیش تو بگیرند» [کنایه از این که از مقام وزارت معزولت کنم]. خواجه از این پیغام رنجید و گفت: با سلطان بگویید که تو نمی دانی که من در مُلک شریک توام و تو به این مرتبه به تدبیر من رسیده ای و بر یاد نداری [...] اقطار ممالک شرق و غرب را مسخّر گردانیدم. دولت آن تاج بر این دوات بسته است. هرگاه این دوات برداری، آن تاج بردارند.[۱۳]

پیشگویی خواجه نظام الملک درست از آب درآمد زیرا با کشته شدن وی، تاجداری سلطان سلجوقی نیز دیری نپایید.

از سوی دیگر می دانیم که نسل اول و دوم این مهاجمان فرمانروا از غزنویان و سلجوقیان و... زبان فارسی نمی دانستند. چنان که در نامه ای که از سوی سلطان سنجر (جلوس ۵۱۱- فوت ۵۵۲) به شرف الدین علی بن طراد زینی وزیر خلیفهٔ المسترشد به بغداد فرستاده شده، آمده است که: «معلوم است که ما خواندن و نبشتن ندانیم».[۱۴] بعضی از آنان حتی تا پس از سه چهار نسل هم فارسی نیاموخته بودند، چنان که طغرل سوم سلجوقی، در سال ۵۷۷ در سال ششم سلطنتش - در حالی که از آغاز سلطنت سلجوقیان در ایران یک صد و پنجاه سال گذشته بود - تازه به هوس یاد گرفتن زبان و خط فارسی افتاد.[۱۵] ولی آنان به مرور زبان فارسی را آموختند، و گواه ما، از جمله اظهار نظر ابوالفضل بیهقی ست دربارهٔ مسعود غزنوی که می نویسد: «و از پادشاهان این خاندان رضی الله عنه ندیدم که کسی پارسی چنان خواندی و نبشتی که وی...». بیهقی دو نامهٔ فارسی نیز از مسعود به قدرخان و ارسلان خان نقل کرده است. جالب توجه است که این سه تن ترک بودند ولی به یکدیگر به زبان فارسی نامه می نوشتند.[۱۶]

بنده در مقالهٔ دیگری نیز این پرسش را مطرح ساخته ام که آیا می توان پذیرفت که در دربار آل افراسیاب و غزنویان و سلجوقیان شاعرانی ترک وجود داشته اند، ولی سلاطین ترک و ترکمان به شاعران همزبان خود اجازه نداده اند آنان را به زبان ترکی مدح کنند! با آن که پاسخ این پرسش صد در صد منفی ست، ملاحظه بفرمایید وقتی غرض در کار باشد، برخی از «محققان» چگونه واقعیتها را دگرگونه جلوه می دهند. اظهار نظر دکتر

جواد هیئت در این باب به راستی شنیدنی ست:

کسی نمی تواند منکر این واقعیت باشد که زبان فارسی از خارج از ایران، یعنی از آن طرف جیحون به وسیلهٔ ترکان غزنوی و سلجوقی به ایران آمده و با قدرت سلاطین ترک، زبان رسمی و ادب ایران و آسیای صغیر و هندوستان گردیده و بعداً هم با همکاری شعرای کلاسیک ترک زبان به این پایهٔ ادبی رسیده است.[۱۷]

... قبل از سلاجقه گروهی دیگر از ترکان در شمال شرقی ایران و افغانستان حکومت غزنوی را تشکیل داده بودند. سلطان محمود غزنوی با آن که ترک زبان بود به علت علاقه ای که به زبان فارسی دری داشت این زبان را در قلمرو خود رایج و رسمی ساخت و شعرای دربار خود را به سرودن اشعار فارسی تشویق می کرد. شاهنامه که در زنده نگهداشتن فارسی مهمترین نقش تاریخی و ادبی را ایفا نموده است، به تشویق و توصیهٔ سلطان محمود از طرف حکیم طوس، فردوسی ساخته و پرداخته شده است. در زمان سلاجقه زبان فارسی زبان رسمی ایران و آسیای صغیر شد و ترک زبانان اکثر آثار ادبی خود را به فارسی نوشتند و در این زبان آثاری مانند مثنوی مولوی و دیوان غزلیات شمس و دیوان نظامی گنجه ای، خاقانی شروانی و قطران تبریزی و امثال آنها را آفریدند...[۱۸]

سلطان محمود غزنوی به علت علاقه ای که به زبان فارسی داشت دربارش مرکز شعرای فارسی زبان مانند منوچهری، فرخی، اسدی طوسی، فردوسی و غیره بود و برای اشاعهٔ زبان فارسی در ایران و هندوستان از هیچ اقدامی فروگذار نکرد. زبان فارسی را در قلمرو حکومت خود رسمی کرد و به گفتهٔ مورخین چهل و پنج هزار معلم برای یاد دادن فارسی به مناطق مختلف ایران گسیل داشت. شاهنامهٔ فردوسی که با سفارش و تشویق سلطان محمود سروده شده، ضمن استفاده از افسانه های قدیم ایرانی با الهام از جنگهای ایرانیان و قره خانیان نوشته شده و به همین مناسبت به سلسلهٔ قره خانیان، آل افراسیاب گفته اند، حال آن که افراسیاب (به گفتهٔ بارتولد) مربوط به ششصد سال قبل از میلاد، و نام اصلی وی ارتونقا و پایتختش کاشغر بود.[۱۹]

نظر شما دربارهٔ آنچه از دکتر جواد هیئت با حروف برجسته نقل کرده ام چیست؟ از زبان فارسی در دورهٔ صفاریان و سامانیان و پیش از ورود ترکان غزنوی و سلجوقی به ایران آثار ارجمندی موجود است. این زبان به توسط ترکان غزنوی و سلجوقی به ایران نیامده است. چه سندی در دست است که محمود غزنوی به زبان فارسی دری علاقه داشته و شعرای دربار خود را به سرودن اشعار فارسی [نه ترکی] تشویق می کرده است. کدام آدم عاقلی ست که به قدرت برسد و سلطان بشود، آن گاه زبان پدری یا مادری خود را رها سازد و شاعران دربارش را تشویق کند تا به زبان دیگری شعر بسرایند؟ چرا و به چه مقصودی؟ محمود غزنوی در آفرینش شاهنامهٔ فردوسی چه نقشی داشته است؟ دکتر هیئت چون روایت

نادرست مؤلف چهارمقالهٔ نظامی عروضی - در باب عقد قراردادی بین فردوسی و محمود بدین مضمون که سلطان در برابر هر بیت شاهنامه یک دینار به شاعر بدهد - را برای اثبات آراء پان تورکیست ها مفید تشخیص داده است، به آن استناد می جوید، نه به دهها پژوهشی که ایرانیان و اروپاییان در این باب کرده و بطلان این امر را اثبات نموده اند. خلاصهٔ این پژوهشها بدین قرار است که فردوسی در حدود سال ۳۶۹ یا ۳۷۰، پس از قتل دقیقی، به سرودن شاهنامه پرداخت و در سال ۳۸٤ نخستین روایت شاهنامه را به پایان رسانید. در حالی که محمود غزنوی در سال ۳۸۷ به سلطنت رسیده است، چگونه می توان پذیرفت که فردوسی شاهنامه را به سفارش و تشویق محمودی که سلطان نبوده، سروده است! البته در این حرفی نیست که فردوسی در پایان عمر به عللی چند، که جای بحث آن در این جا نیست، شاهنامه را در چند دفتر به غزنین فرستاد و ابیاتی در قسمتهای مختلف کتاب در مدح محمود افزود. از سوی دیگر چه سندی در دست است که قطران تبریزی و مولانا جلال الدین و نظامی گنجه ای و خاقانی شروانی و... ترک زبان بوده اند ولی به تشویق ترکان و ترکمانان اکثر آثار خود را به زبان فارسی سروده اند؟ اگر این نظریه صحیح باشد معلوم می شود این حکمرانان ترک و ترکمان به راستی از عقل سلیم هم بی بهره بوده اند. اگر این شاعران اکثر آثار خود را به زبان فارسی «نوشته اند»، ممکن است دکتر جواد هیئت اقل آثار آنان را که به ترکی ست معرفی کند. مصاحبهٔ استالین را دربارهٔ این که اکثر اشعار نظامی گنجه ای به فارسی ست، دو بار در ایران شناسی نقل کرده ام. اجازه بفرمایید بار دیگر آن را نقل کنم تا روشن شود دکتر هیئت نظر چه کسی را - بی ذکر مأخذ - در کتاب خود آورده است:

رفیق استالین ضمن مصاحبه با نویسندگان دربارهٔ شاعر آذربایجان، نظامی، سخن می گفتند و قطعاتی از آثار او را در میان می گذاشتند تا به وسیلهٔ سخنان شاعر این نظریه را رد کنند که گویا شاعر بزرگ برادران ما، آذربایجانیها، را باید به ادبیات ایران تقدیم کرد فقط به آن دلیل که شاعر قسمت بزرگ آثار خود را به زبان فارسی نوشته بود.[۲۰]

و اما ادعای دیگر دکتر هیئت از بقیهٔ سخنانش بی پایه تر است که می گوید محمود غزنوی «برای اشاعهٔ زبان فارسی در ایران و هندوستان از هیچ اقدامی فروگذار نکرد [...] و چهل و پنج هزار معلم برای یاد دادن فارسی به مناطق مختلف ایران گسیل داشت». مگر محمود غزنوی هم در روزگار خود به تشکیل «سپاه دانش» ی چون آریامهر فرمان داده بوده است!

از افرادی که در سنین بالای عمر هستند، این توقع هست که لااقل تا حدودی منطقی سخن بگویند، نه این که مطالبی سراپا دروغ را در هزاران نسخه چاپ کنند و موجب

گمراهی جوانان و بیخبران گردند و در ضمن آب در آسیای پان تورکیست ها بریزند.

از این مطلب هم بگذریم. درست است که این مهاجمان استقلال سیاسی ایران را به مدت ۵ قرن از بین بردند، ولی خوشبختانه جز در امر سپاهیگری و لشکرکشی و دست تطاول به مال این و آن دراز کردن، و قدرت مُلک را به دست گرفتن، چیزی در چنته نداشتند و به همین جهت زبان فارسی که در دوران یعقوب لیث و سامانیان زبان رسمی دربار و زبان شعر و ادب و علم شده بود، به حیات خود در دستگاه ترکان و اوغوزها همچنان ادامه داد، و زبان فارسی که زبان ماوراءالنهر و خراسان بود، در دوران آنان زبان رسمی دربار و زبان علم و ادب در سراسر ایران شد. پس ادامهٔ حیات زبان فارسی در دوران حکومت مهاجمان ترک و ترکمان و... معلول بی فرهنگی آن اقوام از یک طرف، و وجود زبان و فرهنگ غنی فارسی از سوی دیگر است. اگر آنان زبانی داشتند که کارهای اداری خود را با آن می توانستند انجام داد، اطمینان داشته باشید که کوششهای صفاریان و سامانیان و حتی فردوسی به جایی نمی رسید و از زبان فارسی از قرن پنجم به بعد کمتر اثری بر جای می ماند. این بود سبب ادامهٔ حیات زبان فارسی در مدت پنج قرن فرمانروایی مطلق ترکان و ترکمانان در ایران زمین، نه آنچه دکتر جواد هیئت در کتاب خود عنوان کرده است.

موضوع قابل توجه دیگر آن است که زبان فارسی نه تنها در دوران دراز تسلط ترکان و ترکمانان بر ایران، چنان که گذشت، به حیات خود ادامه داد، بلکه توانست سرزمینهای غیر ایرانی را نیز فتح کند. راه یافتن زبان و ادب فارسی در شبه قارهٔ هند و آسیای صغیر و بخشی از شبه جزیرهٔ بالکان نیز بی تردید نتیجهٔ لشکرکشیهای همین ترکان و ترکمانان به سرزمینهای غیر ایرانی ست. آنان همان طوری که به نیروی سپاهیان خود بر سراسر ایران تسلط یافتند، به همان ترتیب سرزمینهای غیر ایرانی را نیز ضمیمهٔ قلمرو خود ساختند، و در این مناطق نیز چاره ای جز این نداشتند که - به مانند ایران - هم کارگزاران ایرانی را به کار بگمارند و هم زبان فارسی را در دستگاه حکومت خود عملاً به صورت زبان رسمی درآورند. به تاریخچهٔ این امر توجه بفرمایید:

زبان فارسی در شبه قارهٔ هند:

محمود غزنوی از سال ۳۹۲ به بعد چندین بار به هند لشکر کشی کرد و پنجاب را ضمیمهٔ قلمرو خود ساخت. این لشکرکشیها عنوان «جهاد» داشت و برای ادای «نذر» سلطان بود! تا خانهٔ بت پرستان را ویران سازد، نه برای رواج زبان فارسی، و بدین سبب است که از وی با عنوان «سلطان غازی» نیز یاد کرده اند. او هر بار با غنائم فراوان از هند باز می گشت و بخشی از آن را به عنوان سهم خلیفهٔ عباسی به بغداد می فرستاد. قریب دو

قرن بعد، هند مورد حملهٔ معزالدین محمد غوری قرار گرفت. سپس دهلی نیز به دست قطب الدین ایبک که از غلامان معزالدین بود فتح شد و در نتیجه هند قریب سه قرن در دست ممالیک [غلامان] غوریه بود که هر یک به استقلال در بخشی از آن حکومت می کردند. در دورهٔ سلطنت یکی از آنان، اسکندر لودی (۸۹۴-۹۲۳)، ادب فارسی در هند رواج بسیار یافت. شاعران و عالمان زیادی به دربار او روی آوردند. هندیان به آموختن زبان فارسی پرداختند، و به ضرورت، در هند تألیف فرهنگهای فارسی به فارسی آغاز شد. اما گسترش زبان و ادب فارسی در دوران پادشاهان گورکانی هند (۹۳۲-۱۲۷۵) با قرنهای پیش قابل قیاس نیست. ظهیرالدین محمد بابُر مؤسس این سلسله که پسر عمر شیخ، نوادهٔ پنجم تیمور گورکان بود، با آن که خاطرات خود را به زبان جغتایی نوشته است، اشعار فارسی صوفیانه می سرود و به حافظ و جامی توجه داشت. دوران طلایی ادب فارسی در هند، دورهٔ اکبر پادشاه (پادشاهی ۹۶۳-۱۰۱٤) است. به امر وی وزیرش تودار مال در سال ۹۹۰ فرمانی صادر کرد که به موجب آن، زبان فارسی زبان رسمی حکومت و تمام امپراطوری اعلام گردید. به فرمان اکبر پادشاه همچنین برخی از کتابهای مهم هندوان از سانسکریت به نظم و نثر فارسی ترجمه شد و بر غنای ادب فارسی افزوده گردید. اگر در دورهٔ غزنویان مرکز زبان فارسی در هند تنها شهر لاهور بود، این مرکزیت در قرون بعد به ترتیب به مولتان و دهلی و اگره منتقل گردید. علاوه بر شاعران و عالمان و نویسندگان ایرانی که در مدت چند قرن به هند مهاجرت کردند، از هندیان اعم از مسلمان و هندو، شاعران و نویسندگان و عالمان بزرگ ظهور کردند که آثارشان به زبان فارسی ست. اولین شاعر فارسی زبانِ متولد هند را ابوعبدالله نُقاطی معاصر سلطان مسعود غزنوی نام برده اند که ابیاتی از وی باقی مانده است. و سپس نوبت می رسد به مسعود سعد سلمان و ابوالفرج رونی و امیرخسرو دهلوی و حسن دهلوی و صدها شاعر دیگر. تا گفته نگذارم که کشف المحجوب قدیمترین کتاب در شرح احوال و آراء صوفیان را ابوالحسن علی بن عثمان الجلاّبی هجویری (فوت ٤٦٥) در هند نوشت. محمد عوفی (فوت ٦٣۵) دو کتاب معروف خود لباب الالباب و جوامع الحکایات و لوامع الروایات را در هند تألیف کرد و... نفوذ زبان فارسی در شبه قارهٔ هند آن قدر عمیق بود که حتی پس از رسمی شدن زبان انگلیسی به جای زبان فارسی، سرودن شعر و نگارش کتاب به زبان فارسی همچنان در آن جا ادامه یافت. از شاعران معروف این دوران می توان میرزا اسدالله غالب (۱۲۱۲-۱۲۸۵) و محمد اقبال (۱۲۸۹-۱۳۵۷) را که به زبانهای اردو و فارسی شعر سروده اند نام برد.[۲۱]

زبان فارسی در روم شرقی (آسیای صغیر)

زبان فارسی به همراه سپاهیان الب ارسلان (پادشاهی ۴۵۵-۴۶۵) وارد آسیای صغیر گردید. دربار سلجوقیان روم (۴۷۰-۷۰۰) در آن منطقه یک محیط کاملاً ایرانی بود، بیشتر وزرا و رجال آن نیز ایرانی بودند. از نظر شعر فارسی دربار آنان، درباری بود به مانند دربار سلطان محمود غزنوی. نامه نویسی در این دربار به زبان فارسی بود که مجموعه هایی از آن در دست است. به جز شاعران ایرانی عده ای از اهالی آسیای صغیر نیز به فارسی شعر می سرودند. در قرن ششم و هفتم در آن سرزمین بیشتر کتابها به زبان فارسی نوشته می شد. درضمن باید به خاطر داشت که یکی از علل رواج زبان فارسی در آسیای صغیر، حملهٔ مغول به ایران بود و مهاجرت عده ای از ایرانیان به آن سرزمین که مهمترین آنان مولانا جلال الدین است. چه طریقهٔ مولویه در آن دیار از نظر نشر زبان فارسی حائز اهمیت است. پس از سلجوقیان روم نوبت به آل عثمان (۶۹۹-۱۳۴۲) می رسد که دورهٔ امپراطوری آنان از سال ۸۵۷ با فتح استانبول به دست سلطان محمد دوم معروف به فاتح آغاز گردید. در نیمهٔ اول این دوره، زبان فارسی که مورد توجه کامل سلاطین عثمانی قرار داشت، زبان شعر و ادب و مکاتبه و تألیف کتاب بود، چنان که حتی سلطان سلیمان قانونی (۹۲۶-۹۷۴) شاعری به نام عارفی چلبی را مأمور ساخت تا تاریخ آل عثمان را به شعر فارسی و به سبک شاهنامهٔ فردوسی بسراید.[۲۲] نامه های پادشاهان عثمانی نیز بیشتر به فارسی بود. ولی پس از مدتی، زبان فارسی تنها به صورت زبان دوم و خاص طبقهٔ اشراف و درس خواندگان درآمد. موضوع مهم دیگر آن است که با فتوحات سلاطین عثمانی در اروپا، زبان فارسی همراه سپاهیان آنان به شبه جزیرهٔ بالکان نیز راه یافت که آثاری از آن موجود است.[۲۳]

ملاحظه می فرمایید که در ورود زبان فارسی به شبه قارهٔ هند و آسیای صغیر و بخشی از شبه جزیرهٔ بالکان و رواج آن، هیچ یک از فرمانروایان ایرانی نقشی به عهده نداشتند. این قبایل مختلف ترک و ترکمان بودند که در ادامهٔ سیاست سلطه طلبی و تجاوز خود، آن سرزمینها را نیز به تصرف خود درآوردند، و همان طوری که برای ادارهٔ امور ایران چاره ای جز این نداشتند که کارگزاران و منشیان و وزیران خود را از ایرانیان، و به قول خودشان از «تات» ها، برگزینند، و زبان فارسی را نیز به ناچار زبان رسمی دربارهای خود قرار دهند، در سرزمینهای غیرایرانی نیز به ناچار همان سیاست را به کار بستند.[۲۴] و بدین سبب بود که نوشتم با آن که ترکان و ترکمانان و... به مدت پنج قرن استقلال سیاسی ایران را از بین بردند و ویرانیهای بسیار به بار آوردند، حُسن کارشان از نظر ما ایرانیان و فارسی زبانان این بود که به سبب فقر فرهنگی مطلق و نداشتن زبان غنی، ناگزیر زبان فارسی را در سراسر مناطق تحت تصرف خود به عنوان زبان رسمی به کار بردند و ناخواسته موجب رواج آن نیز

گردیدند.

جلال متینی

یادداشتها:

* «پس بد مطلق نباشد در جهان/ بد به نسبت باشد، این را هم بدان»، مولانا جلال الدین محمد بلخی، مثنوی، تصحیح محمد استعلامی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۲، ج۴/ ۶۵.

۱- از سرزمینهای فتح شده به دست اعراب مسلمان، تنها اندلس بود که استثناءً پس از هشت قرن در سال ۸۹۷ از دست مسلمانان خارج شد و به تصرف مسیحیان درآمد. رک: دایرة المعارف فارسی، زیر نظر غلامحسین مصاحب، ج۱ (الف - س)، تهران، ۱۳۴۵، مدخل: اندلس.

۲- جلال متینی، «یکی داستان است پر آب چشم. حملهٔ عرب به ایران»، ایران شناسی، سال ۷، ش ۱، ص ۱۰۹-۱۵۱.

۳- دکتر عبدالحسین زرین کوب، «خراسان و بغداد»، روزگاران، ۲- دنبالهٔ روزگاران ایران از پایان ساسانیان تا پایان تیموریان، تهران ۱۳۵۷، ص ۷۰-۷۶.

۴- تاریخ سیستان، تصحیح ملک الشعراء بهار، تهران، ۱۳۱۴، ص۲۰۹-۲۱۰.

۵- ترجمهٔ تفسیر طبری، به نقل از ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج۱، چاپ یازدهم، تهران، ص ۶۱۹-۶۲۰.

۶- ثعالبی، یتیمة الدهر، قاهره، چاپ ۱۳۵۲ق. به نقل از دایرة المعارف بزرگ اسلامی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۹، مدخل: آل بویه.

۷- دایرة المعارف بزرگ اسلامی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۰، مدخل: آل زیار.

۱۰- مجتبی مینوی، فردوسی و شعر او، تهران، ۱۳۴۶، ص ۱۹-۲۰.

۹- کاربرد لفظ «غلام» یا «کنیز» از سوی نویسندهٔ این سطور یا دیگران به هیچ وجه برای تحقیر ترکان نیست. زیرا سپاهیان اسلام چون به سرزمین «کفار» حمله می کردند عده ای از زنان و مردان را اسیر می ساختند و آنان را در بازار برده فروشان به فروش می رساندند. در فتح اندلس به دست مسلمانان نیز آمده است که طارق بن زیاد، «غلام» حاکم افریقیه و مغرب آن سرزمین را فتح کرد. در مورد معزالدین محمد مؤسس سلسلهٔ غوری آمده است که وی یکی از «غلامانش» را به حکومت هند برگزید. بدین سبب اشاره دکتر حمید نطقی، در مورد استعمال لفظ غلام، در تقریظی که بر کتاب سیری در تاریخ زبان و لهجه های ترکی، تألیف دکتر جواد هیئت نوشته است نادرست می نماید: «هنوز که هنوز است برخی از نویسندگان نام ترکان را در کتابهای فوق الاشعار جز به صورت «غلامان ترک» نمی آورند. در این کتابها همهٔ ترکان غلام اند؛ اما در مقابل...». البته اگر کسی نوشته باشد همهٔ ترکان غلام یا کنیز بوده اند حق با دکتر حمید نطقی ست. ولی این طور نیست چنان که فی المثل هیچ کس ننوشته است، محمود و مسعود و بهرامشاه غزنوی غلام بوده اند، ولی در کتب معتبر آمده است که البتگین و سبکتگین ترک غلام بوده اند و آنها را فلان کس و فلان کس از فلان محل خریده اند. اگر ایرادی باشد بر نظامی ست که بر افراد بیگناه مهر غلام بودن می زده است.

۱۰- حشمت مؤید، «سرنوشت غم انگیز شاهنامهٔ شاه طهماسبی»، ایران نامه، سال ٤، ش۳، ص ۴۲۸-۴۳۲.

۱۱- از جمله رک. جلال متینی، «زبان فارسی و حکومتهای ترکان...»، ایران شناسی، سال ۵، ش ۳، ص ۵۹۶-۶۲۶. در این مورد ص ۶۲۰-۶۲۳.

۱۲- محمود کاشغری، دیوان لغات الترک، به نقل از دکتر جواد هیئت، سیری در تاریخ زبان و لهجه های ترکی، تهران، ۱۳۶۵، ص ۵۵-۵۶.

۱۳- تجارب السلف، ص ۲۷۹-۲۸۰. به نقل از عباس اقبال، «وفات سلطان ملکشاه سلجوقی» مجلهٔ یادگار، سال ۱، ش ۳، ص ۶۲-۶۶.

۱۴- عباس اقبال آشتیانی، «وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی»، ص ۳۰۱-۳۱۸، به نقل از جواد شیخ الاسلامی، «زبان فارسی نشان والای قومیت ایرانی»، زبان فارسی در آذربایجان، تهران، ۱۳۶۸، ص ۲۰۴.

۱۵- راوندی، راحة الصدور (تاریخ آل سلجوق)، ص۴۳، به نقل از جواد شیخ الاسلامی، همان مقاله، همان کتاب، ص ۴۱۰.

۱۶- ابوالفضل بیهقی، تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، مشهد، ۱۳۵۰، ص ۸۹-۹۶، ۸۴۶-۸۵۳-۷۳۷-۷۳۸، ۷۴۹-۷۵۰، و ۵۹۳-۵۹۷.

۱۷- دکتر جواد هیئت، سیری در تاریخ زبان و لهجه های ترکی، تهران، ۱۳۶۵، ص ۳۹۲.

۱۸-همان کتاب، ص ۵ و ۶.

۱۹- همان کتاب، ص ۵۴.

۲۰- روزنامهٔ پراودا، مسکو، سوم آوریل ۱۹۳۹.

۲۱- برای اطلاعات بیشتر رک. Rypka, Jan, *History of Iranian Literature*, ed. Karl Jahn. Dordrecht, D. Reidel, 1968, PP. 711-734. ؛دکتر سید عبدالله، ادبیات فارسی در میان هندوان، ترجمهٔ دکتر محمد اسلم خان، تهران، ۱۳۷۱ ص ۲۱-۵۲؛ ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج۲، ص ۲۳۱-۲۳۲ و ج۵، ص ۴۲۱، ۴۲۲.

۲۲- *Suleymanname, The Illustrated History of Suleyman The Magnificient*, ed. by Esin Atil, National Gallery of Art. Washington, DC., PP. 55-62.

دکتر جواد هیئت نیز در این باب می نویسد: «در این عصر شهنامه نویسی هم به صورت وظیفهٔ رسمی درآمد و به دستور و سفارش دربار به ترتیب فتح الله چلبی، افلاطون شیروانی و سید لقمان که هر سه آذری بودند این وظیفه را انجام دادند. شهنامه به فارسی و به وزن شاهنامهٔ فردوسی نوشته می شد و موضوعشان تاریخ آل عثمان بود. از زمان سلاجقهٔ روم شهنامه نویسی به صورت عادت و سنّت درآمده بود. خطاطان و نقاشان هم با نویسندگان شهنامه همکاری می کردند. نویسندگان شهنامه ها در عین حال به ترکی هم تاریخ می نوشتند...» (سیری در تاریخ زبان و لهجه های ترکی، ص ۱۳۴). این توضیح البته لازم است که در آن دوره لفظ «آذری» رایج نبوده است. مقصود نویسنده از لفظ «آذری»، «آذربایجانی» ست.

۲۳- محمد امین ریاحی، نفوذ زبان و ادبیات فارسی در قلمرو عثمانی، تهران، ۱۳۵۰، ص ۵-۲۷.

۲۴- و اما شعر ترکی سرودن، «در حقیقت به وسیلهٔ شاعران پارسی گویی مثل سلطان ولد (۶۲۳-۷۱۲) پسر مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی و شاه قاسم انوار و قبولی و امثال آنان آغاز شد، ولی نضج واقعی آن در عهد تیموریان حاصل گشت زیرا از اوایل آن دوران به بعد است که به نام گروهی از ترکی سرایان صاحب دیوان بازمی خوریم و یا فهرست شاعرانی، مانند میر حیدر مجذوب، لطفی، نصیبی، قطبی، میر علی کابلی، سیرحیدر ترکی گوی و جز آنان به نظر ما می آید وحتی شاهان و شاهزادگانی را می یابیم که به فارسی و ترکی طبع آزمایی می کردند.» (ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، جلد دوم، چاپ ششم، تهران، ۱۳۶۳، ص ۸-۹).